وجود خداوند وجود اشاری؛نه وجود وصفی

- وجود خداوند وجود اشاری؛نه وجود وصفی
- تحلیل مفهوم «وجود»
  - تحلیل مفهوم «وجود»
  - وجود:اشتراک لفظی؛اشتراک معنوی
- مبدأ تمام حقائق و واقعیات یا مبدأ ِ«فقط موجودات»؟
  - تفاوت توصیف و اشاره
  - وجود وصفی و وجود اشاری
- آیا وجود وصفی به معنای وجود مُثولی است؟
  - آیا وجود وصفی به معنای وجود مُثولی است؟
  - برهان صدیقین؛روایت تحف العقول
  - بررسی کلام علامه مجلسی

وجود خداوند وجود اشاری؛نه وجود وصفی

> عن أبيعبدالله الحسين عليه السلام: يصيب الفكر منه الإيمان به موجودا و وجود الإيمان لا وجود صفة، به توصف الصفات لا بها يوصف، و به تعرف المعارف لا بها يعرف، فذلك الله لا سمي له، سبحانه ليس كمثله شيء و هو السميع البصير[1].

نقش ذهن در درک مفاهیم

به نظر میرسد تا نقش ذهن در درك مفاهيم و نيز چگونگی بهكارگيری آنها روشن نشود ، آسيبپذيری بسياری از براهين، امری اجتناب ناپذير است، لذا در مسير تحكيم مبانی اعتقادی، تحليل مفردات آنها امری ضروری است.
خوشبختانه در عصر ما، زمينهای فراهم شده تا تمايز كلمات معصومين عليهم السلام با ساير كلمات، روشنتر شود، چون بررسيهای نسبتا دقيقی از براهين خداشناسی توسط آتئيستها

[2] صورت گرفته، و حفرههای مباحث، كم و بيش، خود را نمايانده است.

---

[1] تحف العقول،ص ۲۴۵؛بحار الانوار،ج ۴،ص ۳۰۱

[2] خداناباوری،بیخدایی یا آتئیسم به فرانسوی: (Athéisme)، در جامعترین معنا، فقدان باور به وجود خدا یا خدایان است. خداناباوری در معنایی کمتر جامع، رد کردن این اعتقاد است که خدایی وجود دارد. در معنایی حتی محدودتر، خداناباوری، بهطور مشخص این موضع است که هیچ خدایی وجود ندارد.خداناباوری، در مغایرت با خداباوری است که خداباوری در عامترین شکل خود، این اعتقاد است که حداقل یک خدا وجود دارد

ریشه کلمه آتئیسم به زبان یونانی باستان بازمیگردد. در این زبان کلمه ?????))آتئوس) به معنی «بدون خدا(یان)» برای تحقیر کسانی که پرستش خدایان مورد قبول جامعه را رد میکردند، استفاده میشد. کلمه آتئیسم با کاربرد فعلی در قرن ۱۶ میلادی برای اولین بار به کار گرفته شد. پس از رواج آزاداندیشی و شکگرایی علمی و در نهایت نقد ادیان، از این کلمه نیز بهطور محدودی استفاده گردید. برای اولین بار در قرن هجدهم، در جریان عصر روشنگری، افرادی خودشان را علنا آتئیست خطاب کردند.(سایت ویکی پدیا)

تحلیل مفهوم «وجود»

تحلیل مفهوم «وجود»

مقالهای كه هماكنون قصد دارم شروع كنم، تحليل كاربرد ابتدائيترين مفاهيم است. مفهوم وجود، بسياری از مباحث كلام و فلسفه را به خود اختصاص داده، و هنوز هم جای كار دارد، اما آنچه جالب است طبق آنچه فرمودند: الاشياء تعرف بمقابلاتها[1]، يك مقابله اندا ختن بين دو نحو وجود در كلام امام حسين (ع) است، حضرت فرمودند: وجود خدا وجود ايمانی است و نه وجود صفتی وصفی! بنده ادعا نميكنم حديث را درست فهميدهام، اما عرض ميكنم اصل خود تنويعِ وجود در اين حديث، امر بديعی است كه بررسی دقيق آن ميتواند بسياری از نقاط آسيبپذير براهين را ، روشن كند.

---

[1] الحكمه المتعاليه فی شرح الاسفار الاربعه،ج ۳،ص ۴۲۵تعليقه مرحوم سبزواری.اين مضمون با تعابير مختلفی از قبيل«تعرف الاشياء باضداها»و «الاشياء تستبان باضداها »و «الاشياء تعرف بمقابلاتها و اضداها»در كلمات انديشمندان مطرح بوده است.برای مشاهده تفصيلی موارد به پيوست شماره ۱ مراجعه فرماييد.

در مقاله باخدايی گام به گام در توضيح اين مطلب چنين آمده است:«پيدايش و ظهور مفاهيم و معانی در بساط عقل، تنها بوسيله مقابله است ، اگر بچه از بدو تولّد هرگز تاريكی نبيند روشنايی هم برای او مفهومی ندارد ، و هر مفهومی كه تنها يك مقابل دارد امر آن دائر بين وجود و عدم در ذهن است ، به مقابله ميآيد و وقتی آمد ديگر ابهام در او معنی ندارد ، ولی مفهومی كه چندين مقابل دارد ميتواند به لحاظ يكی از مقابلها در ذهن بيايد ولی تنها به وجهی ادراك شده است و هنوز وجوه ديگری دارد كه تنها با مقابلهای خود ادراك ميشود.(مقاله باخدايی گام به گام،ص ۱۲)

وجود:اشتراک لفظی؛اشتراک معنوی

به نظر من، قبل از اینکه حدیث به تحلیل و تنویع وجود، اشاره کند، به یک قاعده کلی راجع به عملکرد ذهن اشاره میکند، یعنی چیزی که رائجترین کار ذهن است اما هنوز حق آن در مباحث علمی ادا نشده، مثلا حدیث به یک بحث سهل و ممتنع، پایان میدهد! آیا وجود مشترک معنوی است یا مشترک لفظی؟ جواب حدیث این است که هیچکدام نیست!

مبدأ تمام حقائق و واقعيات
اي مبدأ «فقط موجودات»؟

تفاوت توصيف و اشاره

۱- اين حقيقت كه يكى از مهمترين كارهاى ذهن، استفاده **اشاره**گونه از آلات مفهومى خود است، غير از اينكه خود فى حد نفسه بحث جالبى است، در موارد متعدد، سبب تحقيق عميقتر و پيشرفت بحث ميشود، و نيز در موارد متعدد، سبب مغالطات و اشكالات در مباحث و پژوهشهاى علمى، ميشود.

تقسيم مفهوم به كلّى و جزئى

مثلا منطقيين، مفهوم را به دو قسم، مفهوم كلى و مفهوم جزئي، تقسيم كردند، اما مورد اشكال قرار گرفتند كه مفهوم، جز كلّى نخواهد بود! و ضم كلّى به كلّى هم، جز كلّى بودن نتيجه نميدهد! پس مفهوم، ذاتاً كلّى است و وجود، ذاتاً جزئى است، و مفهوم به سبب پيوند با يك وجود معين، بالعرض از او كسب جزئيت ميكند.

اما همين واقعيت را ميتوان بدين گونه تقرير كرد كه ذهن گاهى به وسيله يك مفهوم، **توصيف** ميكند، و گاهى به وسيله يك مفهوم، **اشاره** ميكند، مثلا كلمه "زيبا" گاهى به كار ميرود و معناى وصف زيبائى و قشنگى دارد، ولى گاهى پدر و مادرى اين كلمه را نام فرزند خود گذاشتهاند، و وقتى اشخاص آشنا با آنها ميپرسند: زيبا حالش چطور است؟ اصلا معناى توصيفى در نظر ندارند بلكه تنها به يك موجود معين، اشاره ميكنند.

بحثهاى ظريفى در اينجا راجع به انواع توصيف و اشاره مطرح است كه شايد بعض آنها بعدا به مناسبت بررسى شود.

وجود وصفی و وجود اشاري

۲- يكي از مفاهيمي كه ذهن از او استفاده اشاری ميكند، مفهوم وجود است، وجود معنای واضحی دارد، و ظاهرا سبب وضوح زياد آن، اين است كه يك مقابل بيشتر ندارد (مفهوم عدم)، و چون ظهور و بروز معانی در نزد عقل به وسيله مقابله صورت ميگيرد، هر معنائی كه تنها يك مقابل دارد طبعا مفهوم روشنی هم خواهد داشت.

معنای وجود به كمك مقابل خودش، يك توصيف است، و به كمك مقابل خودش اصل تناقض را پايه ريزی ميكند، و ذهن هرگاه چيزی را به وجود توصيف كند حاضر نيست و نميتواند همزمان او را به عدم توصيف كند، اما مهمترين نقطه شروع بحث اينجا است كه حقائق و واقعياتی نفس الامری، مشهود ذهن است كه ورای موطن مقابله اين دو مفهوم وجود و عدم است.

مثلا ميگوئيم: وجود و عدم با هم جمع نميشود! (اصل تناقض) ، ميپرسيم: آيا يعنی وجود و عدم با هم موجود نميشوند؟! مگر عدم، ميتواند موجود شود؟! جواب ميدهيم: منظور اين است كه وجود و عدم با هم واقعيت و تحقق پيدا نميكند! يعنی ظرف استحاله تناقض، ظرف وجود نيست بلكه ظرف نفس الامر و واقعيت است، و اين ظرف، مشهود وجدانی و حضوری ذهن است، بلكه چه بسا اين ظرف نفس الامر، نزد ذهن به مراتب روشنتر از ظرف وجود است، اما برای توصيف آن، با مشكل مواجه ميشويم.

بنده مكرر از افراد مختلف يك سؤال پرسيدهام و جواب مناسب با مقصودم دريافت كردهام، مثلا پرسيدم آيا يقين داريد كه دوست شما در اين اتاق نيست؟ جواب: بلی يقين دارم كه نيست، پرسيدم: آيا نبودن دوست شما در اينجا، هست يا نيست؟ يعنی آيا ميتوانم بگويم نبودن دوست شما در اينجا وجود ندارد؟ و فورا پاسخ شنيدم: خير، نبودن دوست من در اينجا وجود دارد چون او نيست.

اما مشكل در مرحله بعد بود كه دو عنصر در كلام پاسخ دهنده را، ابانه ميكردم، ميپرسيدم: شما گفتيد: "نبودن و عدم دوست من در اينجا وجود دارد" آيا چگونه عدم وجود دارد؟! عدم كه نيستی است! و نيستی به نقيض خود متصف نميشود؟!

ملاحظه ميفرمائيد كه هيچ كس در مقصود از اينكه عدم دوستش در اينجا وجود دارد مشكلی ندارد و مسأله كاملا برايش واضح است، و تنها در توجيه اينكه چگونه عدم را توصيف به وجود ميكند با مشكل مواجه است.

در اينجا است كه مقصود من از وجود وصفی روشن ميشود، آنچه مورد اشكال است توصيف عدم، به وجود وصفی است، يعنی وجود مقابل عدم، و وقتی ذهن به عدم دوستش نظر ميكند ابهامی ندارد و ميداند كه عدم دوستش، نبود و عدم است و هرگز بودن و وجود نيست، اما وقتی به واقعيت داشتن عدم دوستش نظر ميكند، آن را ورای اين دو عنصر مقابل هم يعنی وجود و عدم ميياب، اين واقعيت نفس الامری هيچ ابهامی در محدوده ادراك ذهنی ندارد، مشهود وجدانی و حضوری ذهن است، اما امكان توصيف به يكی از وجود يا عدم را ندارد، چون اگر بگوئيم معدوم است پس چگونه واقعيت دارد و اگر موجود است پس چگونه متصف به نقيض خود شده است؟!

اشاره؛ترفند ذهن

به طور كلى هر جا ذهن با حقائقى برخورد كند كه مقابل ندارد يك ترفند زيبا به كار مى‌برد، سراغ مفاهيمى مى‌رود كه به سبب مقابله آنها را درك كرده است، و سپس نظر مى‌كند آن واقعيت مشهودى كه مقابل ندارد مناسب كداميك از طرفين آن مفاهيم درك شده بوسيله مقابله است؟

و پر واضح است كه هر چند عدم، مناسب وجود نيست اما واقعيت داشتن عدم، مناسب مفهوم وجود است، و چون دو مفهوم بيشتر ندارد ، يعنى وجود و عدم، پس ذهن از مفهوم مناسب كه وجود باشد استفاده مى‌كند براى اشاره به يك واقعيت نفس الامرى كه ورای توصيف به وجود و عدم مقابل همديگر است.

وجود خداوند:سابق بر عدم؛نه وجود بدل ِعدم

فعلا ختم مى‌كنم اين بحث را به جمله‌اى از خطبه منقول از امام رضا (ع):

> **«سبق الاوقات كونه و العدم وجوده[1]»**

يعنى وجود ِمبدء ِتمام حقائق، وجود ِ**سابق** بر عدم است نه وجود ِ**بدل** عدم. وجودى كه بدل عدم قرار مى‌گيرد وجود وصفى است، اما وجودى كه سابق بر عدم است چون مبدء تمام حقائق است پس تنها مى‌تواند وجود اشارى باشد كه ذهن بوسيله مفهوم وجود به مبدء همه حقائق اشاره مى‌كند هر چند او ورای مقابلات است، بلكه اوست كه بستر نفس الامر را بتمامه گسترده است، يعنى خداى سبحان، مبدء همه حقائق و واقعيات است و نه فقط مبداء موجودات.

---

[1] الكافي (ط - الإسلامية)، ج1، ص: ١٣٩

آیا وجود وصفی به معنای وجود مُثولی است؟

آيا وجود وصفى بهٔ معناى وجود مُثولى است؟

ممكن است كسى بگويد منظور حديث شريف از وجود وصفى، وجود مقابل عدم نيست بلكه وجود مثولى و تمثلى منظور است، و قرينه آن وجود ايمانى است كه خود حديث در مقابل آن قرار داده است، و در صحيفه مباركه سجاديه نيز چنين وجودى از خداى متعال صريحا نفى شده است، در دعاى عرفه ى صحيفه بند ١٩ آمده:

«انت الذى لا تحد فتكون محدودا و لم تمثل فتكون موجودا و لم تلد فتكون مولودا[1] ،»

و بنابر اين معناى نفى وجود وصفى (لا وجود صفة) نفى تمثل خدا براى فكر است، يعنى فكر از آثار او به وجود او ايمان پيدا ميكند بدون اينكه او را به عنوان يك ابژه[2] بيابد، و بدون اينكه نزد فكر و ذهن، ظهور و بروز شكلى و احساسى و تمثلى پيدا كند.

و اين معنا هرچند فى حد نفسه معناى صحيحى است و در حديث هم محتمل است، اما دنباله عبارت حديث به قاعده بسيار مهمى اشاره ميكند كه ميفهماند منظور حديث اوسع و اعمق از اين معناى ساده است، فورا به دنبال "لا وجود صفة" ميفرمايد: "**به توصف الصفات لا بها يوصف**" يعنى اساس هر توصيف به اوست، اگر او نبود هيچ صفتى معنا نداشت و لذا خود او به هيچ صفتى توصيف نميشود (برهان مبدئيت مطلقه[3]).

كلماتى كه از حضرت سيد الشهداء عليه السلام نقل شده اندك است اما همين اندك چه ميكند؟! بنده در بين تمام احاديثى كه در محدوده اطلاعات ناقص خودم ديدم تعبيراتى كه در اين حديث است و حالت كليدى براى سنگينترين مباحث فلسفى و كلامى دارد، نظيرى براى آن نديدم.

خوب است تمام متن حديث را اينجا بياورم تا بعدا هم اگر محتاج شديم بتوانيم سياق عبارت را بتمامه ببينيم:

و روى عن الإمام التقى السبط الشهيد أبى عبد الله الحسين بن على ع فى طوال هذه المعانى:

.....
توحيد
أيها الناس اتقوا هؤلاء المارقة الذين يشبهون الله بأنفسهم يضاهئون قول الذين كفروا من أهل الكتاب بل هو الله ليس كمثله شيء و هو السميع البصير لا تدركه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير استخلص الوحدانية و الجبروت و أمضى المشيئة و الإرادة و القدرة و العلم بما هو كائن لا منازع له فى شيء من أمره و لا كفو له يعادله و لا ضد له ينازعه و لا سمى له يشابهه و لا مثل له يشاكله لا تتداوله الأمور و لا تجرى عليه الأحوال و لا تنزل عليه الأحداث و لا يقدر الواصفون كنه عظمته و لا يخطر على القلوب مبلغ جبروته لأنه ليس له فى الأشياء عديل و لا تدركه العلماء بألبابها و لا أهل التفكير بتفكيرهم إلا بالتحقيق إيقانا بالغيب

لأنه ال يوصف بشيء من صفات المخلوقين و هو الواحد الصمد ما تصور في الأوهام فهو خلافه ليس برب من طرح تحت البلاغ و معبود من وجد في هواء أو غير هواء هو في الأشياء كائن ال كينونة محظور بها عليه و من الأشياء بائن ال بينونة غائب عنها ليس بقادر من قارنه ضد أو ساواه دن ليس عن الدهر قدمه و ال بالناحية أممه احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار و عمن في السماء احتجابه كمن في الأرض قربه كرامته و بعده إهانته ال تحله في و ال توقته إذ و ال تؤامره إن علوه من غير توقل و مجيئه من غير تنقل يوجد المفقود ويفقد الموجود و ال تجتمع لغيره الصفتان في وقت. يصيب الفكر منه الإيمان به موجودا و وجود الإيمان ال وجود صفة به توصف الصفات ال بها يوصف و به تعرف المعارف ال بها يعرف ذلك الله ال سمي له سبحانه ليس كمثله شيء و هو السميع البصير**[4]**

صاحب بحار توضيح خوبی برای واو در "و وجود الایمان" دادهاند اما در آخر میگویند اگر «واو» زائد باشد کلام صاف و مستقیم است:

بيان .... قوله ع يصيب الفكر أي ال يصيب منه تعالى التفكر فيه إلا أن يؤمن بأنه موجود و أن يجد صفة الإيمان و يتصف به ال أن ينال منه وجود صفة أي كنه صفة أو صفة موجودة زائدة فقوله و وجود معطوف على الإيمان و قوله ال وجود أي ال يصيب وجود و الأصوب أن العاطف في قوله و وجود زائد فيستقيم الكلام**[5]**

---

[1] الصحيفة السجادية، ص: ۲۱۲

[2] در زبان فارسی، «موضوع» هم به موضوع عینی گفته می شود و هم به موضوع علمی؛ مثلاً می گویند موضوع این علم. اما در انگلیسی یک تفکیکی شده است. دربارهی موضوعِ ذهنی و علمی، کلمه (subject) و دربارهی موضوعِ خارجی و عینی، کلمه ابژه (object) را به کار می برند(شرح مقاله با خدایی گام به گام،ص ۶)

بَرَاخت ای آوِژه ای اُبژه به فرانسوی: (objet) یک اصطلاح در فلسفه نوین است که معمولاً در برابر سوبژه به کار برده میشود. سوبژکتیویه مشاهدهکننده و اُبژکتیویه آنچه که مشاهده میگردد(سایت ویکی پدیا)

[3] مراجعه بفرمایید به مقاله «سه برهان بر اثبات خداوند»

[4] تحف العقول ص : ۲۴۴

[5] بحارالأنوار ج : 4 ص : ۳۰۲

برهان صدیقین؛روایت تحف العقول

تقريرهاى مختلف براى برهان صديقين، زمينه خوبى را براى درك بهتر مفاد رواية تحف العقول، فراهم نموده است، و آنچه ذهن قاصر من مى‌فهمد اين است كه تنها تقرير اخير آن كه صاحب المميزان ارائه فرمودند مناسب فهم وجود اشارى براى باراى تعالى است، هر چند اين معنا با سائر مبانى ايشان در فلسفه هماهنگى تام ندارد.

وقتى كه ابن سينا افتخار كرد به ارائه برهان صديقين، مقصود او ، كوتاهترين راه بود، به جاى شروع كردن از مثل مسأله حركت يا حدوث يا نظم و امثال اينها، از نگاه در متن وجود، برهان امكان و وجوب را اقامه كرد، اما به هرحال برهان ايشان مبتنى بر چند بحث مهم فلسفى بود كه تا آنها ثابت نمى‌شد برهان سر نمى‌رسيد.

همچنين تقرير صاحب اسفار براى برهان صديقين، مقصود از آن نيز كوتاهتر كردن راه برهان ابن سينا بود، هر چند تقرير ايشان نيز مبتنى بر اثبات چند اصل فلسفى بود.

اما مهم اين است كه وقتى محتواى يك برهان را فهم كنيم، عناصر مفهومى كه در آن نقش ايفا مى‌كنند را مى‌توانيم خوب تشخيص دهيم، به گمان من، غير از تقرير صاحب المميزان، ديگر تقريرها با مفهوم وجود وصفى كار ندارند، و تنها تقرير، مبنا قرار دادن اصل واقعيت است كه ذهن را خود خود به سوى وجود اشارى رهنمون مى‌كند، و لذا مقصود صاحب المميزان ارائه برهانى بوده كه جز دفع سفسطه، مبتنى بر هيچ بحث و اصل علمى نباشد، اما به هر حال، با توجه به سائر مبانى فلسفى ايشان، ظاهرا قبول مى‌كنند كه برهان ايشان مبتنى بر اصل تناقض باشد، هر چند به گمان بنده در واقع، برهان ايشان وقتى درست فهم شود مبتنى حتى بر اصل تناقض هم نيست، و رمز آن هم اين است كه وجود اشارى در اين برهان نقش ايفا مى‌كند نه وجود وصفى، و اصل تناقض در محدوده وجود وصفى است.

شواهد این بحث در کلمات پیشینیان

البته اصل مطلب، در كلمات بعض پيشينيان هم بوده، مثل صاحب عروة[1] به نقل صاحب اسفار، صريحا مى‌گويد: "ذات واجب، ورای وجود و عدم است بلكه او محيط به وجود و عدم است"[2] ، هر چند آخوند ملاصدرا كلام او را تاويل مى‌كند و نزاع او با ابن عربى را نزاع لفظى مى‌داند، ولى خيلى بعيد است و اين كه تلاشى از صاحب اسفار است كه سر نمى‌رسد، بلكه ظاهرا حق با فاضل نراقى ملامهدى است كه مى‌گويد: نزاع سمنانى و سيد[3] با ابن عربى نزاع جدى است بلكه آنها طائفه وجوديه را تكفير مى‌كردند، و نقل مى‌كند از صاحب عروة علاء الدولة سمنانى كه در نامه‌اش به عبد الرزاق كاشانى مى‌نويسد: من مدتى طرفدار نظر طائفه وجوديه بودم اما بعدا بالاتر رفتم و فهميدم مطلب فوق آن است[4]،.

به هر حال امروزه كه با سيستمهاى صورى بسيارى آشنا هستيم و ميدانيم بعض آنها مبتنى بر اصل تناقض نيست مثل منطقهاى سه ارزشى و چند ارزشي، اهميت تمييز بين كاربرد مفهوم وجود به عنوان وصفى با كاربرد آن به عنوان اشاري، نمود بيشترى دارد، و حديث تحف العقول ما را با مبدء تمام سيستمهاى صورى آشنا ميكند.

وجود الايمان

[illegible]:

[illegible]

[illegible][5]

پاسخ:

خيلى تشكر ميكنم از ارشاد شما كه إن شاء الله تعالى در پيشرفت بحث كمك ميفرمائيد، ولى سؤال اساسى كه مطرح است اين است كه آيا مقصود از "وجود الايمان" در اين حديث شريف چيست؟ آيا مقصود وجود ايمان در قلب مؤمن است يا مقصود وجود خدا است؟

يعنى آيا مقصود اين است كه فكر، انسان را به موجود شدن ايمان به خدا در قلبش رهنمون ميشود ، يا اينكه مقصود اين است كه فكر، به وجود خدا پى ميبرد اما وجود ايمانى او نه وجود وصفى و صفتى او؟

همانطور كه عرض كردم صاحب بحار الانوار در ابتدا معناى اول را ميفرمايد ولى در ادامه ميگويد: "و الأصوب أن العاطف فى قوله :«و وجود» زائد فيستقيم الكلام" كه احتمال مقصود ايشان از مستقيم شدن كلام، معناى دوم باشد، چون ديگر مشكل عطف در كار نيست و كلمه "وجود الايمان" ميتواند توضيح براى "موجودا" باشد.

---

[1] العروة لأهل الخلوة و الجلوة؛ از امّهات مولّفات شيخ ابوالمكارم ركنالدين علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد بياباننكى سمنانى (۶۵۹–۷۳۶ ق) معروف به علاءالدوله سمنانى

[2] أما ما ذكره صاحب العروة من أن الذات الواجبية ورا ء الوجود و العدم بل هو محيط بهما(اسفار،ج،2ص335)

[3] سيد محمد گيسودراز (احمدآباد دهلى ۷۲۱ـ گلبرگه ۸۲۵ق)(معروف به: سيد گيسودراز) از مشايخ معروف سلسل چشتيه(سايت ويكيجو)

[4] و المكاتبة التى وقعت بين الشيخ علاء الدولة و العارف الكامل كمال الدين، عبد الرزاق الكاشى مشهورة، و قد نفى الوحدة بالمعنى المتعارف بينهم، و قال:

«انّى ايضا قد وصلت الى هذا المقام، و كشف لى وحدة الوجود، و لكن لما ترقيّت عن هذا المقام، ظهر لى خلافه، فعلمت ان الطائفة الوجوديّة لم يتجاوزوا عن هذا المقام».اقول: و يؤيد ذلك ما قال بعض العرفاء: انّى سمعت من استادى انّه قال: انّى كنت على مذاق ارباب الوحدة مدّة طويلة حتّى وصلت

الى عارف كامل، و وجدت ان مشرب الأصل الذى هو المشرب المحمدى، صلى اللّه عليه و آله، فوق مشرب الوحدة، رجعت عن مشرب ارباب الوحدة.(قرة العيون نراقى، ص 217)

[5] ترجمه پیشنهادی یکی از کاربران

آیا وجود وصفی به معنای وجود مُثولی است؟

بررسی کلام علامه مجلسی

سلام و رحمت خداوند متعال بر شما

عبارت مرحوم علامه مجلسی :

قوله ع یصیب الفکر ای لا یصیب منه تعالی التفکر فیه الا ان یومن بانه موجود و ان یجد صفه الایمان و یتصف به لا ان

ترجمه :
یعنی تفکر کردن در خداوند متعال نمی رسد از او (به چیزی) مگر اینکه ایمان بیاورد ..فرموده امام ع " یصیب الفکر .

نمی دانم منظور شما از عبارت علامه مجلسی همین است که در بحار فرمودند یا در جای دیگر؟

ولی همانطور که میبینید در اینجا علامه مجلسی معنای اول و دومی بیان نفرموده اند . بلکه کلا یک بیان است، که جوانب

مرحوم علامه در بحث تجزیه و ترکیب دو بیان را ارائه فرموده اند که ایا جمله دوم را عطف بر جمله اول بگیریم یا اینک

پاسخ:
و علیكم السلام و رحمة الله و بركاته

بلی منظور من همین عبارت بود و بنده هم در پست شماره 3 همین عبارت را آورده بودم.

اما اینكه اگر عطف در كار نباشد همان معنای اول میشود نزد من واضح نیست، ملاحظه فرمائید این جمله را كه اگر واو را برداریم چگونه معنا كنیم؟ :

"یصیب الفكر منه الإیمان به موجودا وجود الإیمان ال وجود صفة"

كلمه وجود در "وجود الایمان" علی ای تقدیر منصوب است، چون اگر واو داشته باشیم و عطف بر "الایمان" قبلی باشد منصوب است چون مفعول یصیب است، و اگر عطف نباشد یا بدل است برای موجودا كه تمیز است یا حال است، و یا (علی احتمال لیس ببعید) مفعول مطلق نوعی است، و خلاصه بر فرض نبود عطف، توضیح "موجودا" میشود كه منظور وجود خدای تعالی است نه وجود ایمان به او.

توضیحاتی بیشتر در مورد وجود وصفی و اشاری

همانطور که در پست قبلی مفصل عرض شد ما در اینجا با دو پدیده مواجه هستیم که به گونه ای یکی نتیجه دیگری است :

۱. وجود خداوند متعال .

۲. تحقق ایمان به خداوند متعال در قلب انسان.

[illegible] [2] [illegible]

بلی بايد پست قبلی شما بررسی شود تا به مقصود همديگر نزديك شويم، مهمترين بخش آن اين قسمت بود:

[illegible]

[illegible]

[illegible] [3] [illegible]

منظور من از وجود وصفی و اشاری، دو نوع از وجود واقعی است، و لذا هيچكدام وابسته به شخص درك كننده و ذهن بشر نيست، اگر وجود خدا، وجود اشاری به معنای وجود قائم به ذهن اشاره كننده باشد، اين به طور واضح انكار وجود خدای متعال است (نعوذ بالله تعالی).

مقصود من از وجود وصفي، سنخی از واقعيات نفس الامريه است كه در مقابل سنخ ديگری از واقعيات نفس الامريه قرار ميگيرد، و لذا به عدمها اطلاق وجود وصفی نميشود، چون وجود وصفی مقابل عدم است، اما همانطور كه در پست دوم توضيح دادم خود عدم به هر حال واقعيت دارد، تفاوت قضيه سالبه كاذبه با صادقه، قابل انكار نيست، و لذا همانطور كه عرض كردم اگر واقعا زيد وجود ندارد پس عدم او حق است و واقعيت دارد، و زياد ديدهام كه تعبير ميكنند پس عدم او وجود دارد، اين وجود داشتن عدم او، نه به معنای وجود خارجی است كه تناقض شود، و نه به معنای وجود ذهنی است كه وابسته به بشر باشد بلكه به معنای درك و كشف يك امر واقعی است كه نبود زيد است.

البته بحث نفس الامر، بحث جذاب و در عين حال سنگينی است، آيا ظرف نفس الامر تابع وجود است (همانگونه كه مثل صاحب المیزان در كتب حكمت خود اختيار كردند) يا اوسع از وجود است؟ يا طور ديگری است؟ به گمان بنده، وعاء نفس الامر، اوسع از وعاء وجود است، يعنی وجود خارجی بخشی از نفس الامر است، و تمام نفس الامر به منزله سفرهای است كه مبدء متعال آن را گستردهاست، و اين سخن بعض لوازمی دارد كه با بعض قواعد مشهور، همخوانی ندارد، مثلا نميتوانيم بگوئيم: ما جعل الله المشمشة مشمشة بل أوجدها، بلكه بايد بگوئيم: جعل الله المشمشة مشمشة في مقام ثم أوجدها في مقام آخر، يعنی تقرر ماهوی و تجوهر ذاتی اشياء هم، چون بهرهای از واقعيت دارد مسبوق به ذات مبدء مطلق است.

مقصود من از وجود اشاری، آن سنخ از واقعيات نفس الامريه است كه مقابل عدم وصفی قرار نميگيرد، هر آنچه واقعيت نفس الامری دارد اما به نحوی نميتواند مقابل عدم وصفی قرار گيرد به آن نميتوان گفت موجود است به معنای وجود مقابل عدم، اما به لحاظ اينكه واقعيت دارد ميتوان گفت وجود دارد به وجود اشاری كه اگر توفيق بود بيشتر توضيح خواهم داد.

پس اگر ميگوئيم وجود خدای متعال، وجود اشاری است، منظور اين است كه چون همه متقابلات را او متقابل كرده است، بلكه اساس حقيقت تقابل به اوست، پس او مقابل ندارد، و در نتيجه هر مفهومی كه كيان آن به تقابل وابسته است، در ذات او راه ندارد، اما در عين حال ذات مقدس او مبدء تمام واقعيات است، و در هر واقعيتی جلوهگر است، و لذا ال محاله ذهن برای او واژه وجود را به كار

میبرد، چون چگونه کسی که همه واقعیات را او واقعیت کرده موجود نباشد؟! اما ترفند بسیار ظریف ذهن در اینجا همان است که بنده تعبیر میکنم به "اشاره" ، یعنی ذهن نگاه میکند و میبیند معنای مقابلی وجود در اینجا راه ندارد چون او فوق تقابل است، اما چارهای از کاربرد یکی از متقابلین هم ندارد، لذا به طرفین مقابله نگاه میکند تا ببیند کدام مناسب او است که مقابل ندارد، میبیند واژه عدم، مناسب مبدء تمام حقائق نیست، چگونه بگویم او نیست؟!! اما طرف دیگر یعنی واژه وجود، کمال تناسب را با آن دارد، و لذا بدون اینکه معنای مفهومی وجود را برای خدا توصیف کند، بوسیله این طرف از تقابل، به تناسب مذکور، به مبدء متعال اشاره میکند و میگوید او وجود دارد، اما نه وجود بدل عدم، بلکه وجود سابق بر حقیقت عدم، چون او مبدء تمام حقائق است، لذا عرض کردم در روایت آمده: سبق الاوقات کونه و العدم وجوده، ملاحظه فرمائید در همین روایت حضرت سید الشهداء علیه السلام که تمام آنرا آوردم آمده بود: «**و یفقد الموجود**»، و یا در دعاء رجبیة آمده:

> **«موجد کل موجود و فاقد کل مفقود[4]»**

یعنی واقعیت همه عدمها را هم به او میداند اما طبق بعض قواعد فلسفه، باید توجیه کنیم و بگوئیم یعنی منظور عدم افاضه وجود است، چون عدم نیاز به علت ندارد.

از اطاله کلام عذر خواهی میکنم.

بررسی دلالت روایت بر این مطالب

[illegible]

[illegible]

[illegible] [5] [illegible]

با عرض سلام و تحیت محضر شما

بلی همینطور است که میفرمائید، و من هم در پست اول عرض کردم:

"بنده ادعا نمیکنم حدیث را درست فهمیدهام، اما عرض میکنم اصل خود تنویع وجود در این حدیث، امر بدیعی است که بررسی دقیق آن میتواند بسیاری از نقاط آسیبپذیر براهین را ، روشن کند."

اما اینکه اصل این حرف درست است یا نیست، به گمان من اگر این بحث درست باشد و مورد تایید محققین قرار بگیرد، ثمرات و لوازم عدیده دارد که از اهمیت بسیاری برخوردار است، و لذا شاید ارزش بررسی را داشته باشد.

و اما اینکه این روایت چه میگوید پس با عنایت به اینکه الحمد لله متاخرین شبهه امتناع استعمال لفظ در اکثر از معنا را جواب دادهاند و نیز خود معصومین (ع) فرمودند:

> **٣- حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور رضی الله عنه قال حدثنا الحسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر عن محمد بن أبی عمیر عن إبراهیم الکرخی عن أبی عبد الله ع أنه قال حدیث تدریه خیر من ألف حدیث ترویه و لا یکون الرجل منکم فقیها حتی یعرف معاریض کلامنا و إن الکلمة من کلامنا لتنصرف علی سبعین وجها لنا من جمیعها المخرج[6]**

پس اگر فی الجمله اصل استظهار محتمل باشد و دلیل بر خلاف آن نباشد، هر چند وجه دیگری هم محتمل الاستظهار باشد، مانعی ندارد که هر دو وجه، مراد امام (ع) باشد.

تفصیل بین معانی وجود در روایت

[illegible].

[illegible] [7] [illegible].

اما اصل اینکه روایت در صدد یک تفصیل است قابل انکار نیست، چون مقابله انداختن بین دو مفهوم که "این و نه آن" خود دلالت بر یک نحو تفکیک میکند اما چه تفکیکی و چه منظور است پس نیاز به بحث بیشتر دارد، ملاحظه فرمائید در عبارت قبلی آن (تمام حدیث را در پست 3 آوردم) حضرت میفرمایند:

> **و لا تدرکه العلماء بألبابها و لا أهل التفکیر بتفکیرهم إلا بالتحقیق إیقانا بالغیب لأنه لا یوصف بشیء من صفات المخلوقین**

اینجا تعبیر "بالتحقیق" آوردند که به نظر بنده جز وجود اشاری چیزی دیگر نیست، و "کلمه ایقانا بالغیب" هم به جای "الایمان" در عبارت مورد بحث ماست، ولذا فورا تعلیل فرمودند: لانه لا یوصف الخ ، و در عبارت مورد بحث ما فورا به دنبال "لا وجود صفة" فرمودند: به توصف الصفات لا بها یوصف.

به طور کلی هر صفت، بار مفهومی دارد که برای قوه مدرکه ظهور نمیکند مگر به مقابله، و در وعائی که سبقت رتبی بر مقابله دارد هیچ صفتی راه ندارد، در صحیفه مبارکه سجادیه آمده:

> **«ضلت فیك الصفات و تفسخت دونك النعوت[8]»**

، "تفسخت دونك" خیلی تعبیر راهگشائی است.

در جملهای که از خطبه امام رضا (ع) نقل کردم: "**سبق الاوقات کونه و العدم وجوده**" هر چند ممکن است در ذهن عموم از واژه "سبق" قدم زمانی، متبادر شود، اما با دقت بیشتر میبینیم قدم زمانی نمیتواند منظور باشد چون میفرمایند: موطن او سبقت بر همه وقتها گرفته، به تعبیر صاحب

قبسات مير دامداد، وعاء سرمد سبقت بر وعاء دهر دارد كه آن هم سبقت بر زمان دارد، يعنى وعاء دهر "همه اوقات" را در خود دارد و خداى سبحان بر اين "همه اوقات" سبقت دارد، در اينجا فورا حضرت ميفرمايند: "و العدم وجوده" يعنى وجود او سبحانه بر "العدم" سبقت گرفته همان نحو سبقت رتبى كه بر "همه اوقات" داشت، يعنى وجود او سابق بر "العدم" است نه بدل عدم، و لذا وجود او وجود مقابلى خلقى نيست.

---

[1] اشکال یکی از کاربران

[2] ادامه اشکال یکی از کاربران

[3]

[4] الإقبال بالأعمال الحسنة (ط – الحديثة)، ج۳،ص ۲۱۵

[5] اشکال یکی از کاربران

[6] معانيالأخبار ص : ۲

[7] ادامه اشکال یکی از کاربران

[8] الصحيفه السجاديه،ص ۱۴۸،دعای ۳۲